



# یک قصه یک هدیه

دانش آموز عزیز، در ماجراهای حسن و حسنا سعی کردیم، مفاهیم کتاب‌های درسی را برای شما آسان‌تر و کاربردی‌تر کنیم. خوب است در زمان خواندن این قصه، هر صفحه‌ی کتاب درسی را که به آن اشاره شده است، ببینی.

محمد رضا رشیدی  
تصویرگر: زینب شبر

از پنجره‌ی اتاق خیابان را تماشا می‌کنم. فصل بهار چقدر زیباست. درختان کنار خیابان چقدر قشنگ‌اند! ناگهان چشمم می‌افتد به کیسه زباله‌ی پاره‌ای که کنار خیابان افتاده و زباله‌های آن همه جا پخش شده است. به یاد درس «طبیعت زیبا» از کتاب هدیه‌های آسمان می‌افتم. واقعا چرا بعضی‌ها قدر این همه زیبایی و پاکیزگی را نمی‌دانند؟



پیش حسنا می‌روم و از او می‌پرسم: «حسنا! تو امسال روز معلم، چه هدیه‌ای برای معلمت تهیه می‌کنی؟» حسنا با خنده می‌گوید: «یک هدیه‌ی خوب! که البته به تو نمی‌گویم.» با خودم می‌گویم: «معلوم است که باز می‌خواهد حرص من را در بیاورد.» با ناراحتی می‌گویم: «خُب نگو!» حسنا دوباره می‌خندد و می‌گوید: «شوخی کردم داداش حسن! راستش را بخواهی چند روز است که دارم به این موضوع فکر می‌کنم، ولی هنوز به نتیجه‌ای نرسیده‌ام. امسال می‌خواهم به معلممان هدیه‌ای بدهم که خیلی خیلی خوش حال شود.» می‌گویم: «موافقی از بابا و مامان کمک بگیریم؟» می‌گوید: «باشه! خیلی هم خوب است.» با هم پیش بابا می‌رویم. بابا دارد وضو می‌گیرد. مامان هم سجاده‌ها را پهن کرده و منتظر باباست. به بابا

چند روز بیشتر تا روز معلم نمانده است. به این فکر می‌کنم که برای معلم مهربانم چه هدیه‌ای تهیه کنم. هرچه فکر می‌کنم نمی‌توانم چیزی پیدا کنم که بتوانم با آن زحمات‌های معلم خوبم - خانم مرتضی‌نژاد - را جبران کنم.

می گویم: «بابا... من و حسنا می خواهیم در مورد هدیه‌ی روز معلم از شما کمک بگیریم.» بابا روی سرش مسح می‌کشد و می‌گوید: «باشه. فقط نمازم را بخوانم، بعد در خدمتتان هستم.» من و حسنا هم می‌رویم وضو بگیریم. امسال مراحل وضو گرفتن را در درس پنجم هدیه‌های آسمان یاد گرفته‌ام. من و حسنا و مامان پشت سر بابا نماز مغرب و عشا را می‌خوانیم. بابا بعد

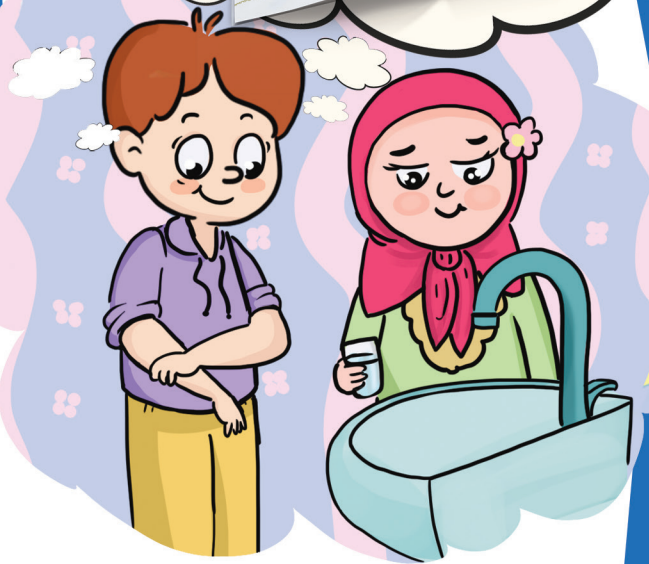
کنید. بگذارید برایتان قصه‌ای تعریف کنم. یک قصه‌ی واقعی از مدرسه‌ی مادر بزرگتان.» حسنا می‌گوید: «مگر مادر بزرگ هم مدرسه رفته است؟» بابا می‌خندد و می‌گوید: «بله. مادر بزرگ در روستایی زندگی می‌کرده که فقط یک مدرسه و آن هم فقط یک کلاس و یک معلم داشته است. تمام بچه‌های روستا در هر سنی که بودند، سر یک کلاس حاضر می‌شدند.»

من با تعجب می‌پرسم: «مگر می‌شود؟ معلم چطوری درس می‌داده؟»

بابا می‌گوید: «خب. واقعاً کار سختی است؛ هنوز هم در بعضی از روستاها همین‌طور است؛ یعنی بچه‌ها در پایه‌های مختلف فقط یک معلم دارند. تازه معلمشان مدیر مدرسه‌شان هم هست.»

خب برویم سر قصه‌ای که قرار بود بگویم. روزی مرد غریبه‌ای با لباس سفید و پاپیون مشکی و با کلی پول به روستا آمد. او از مردهای روستا خواست که

از نماز می‌گوید: «خب. حالا بگوئید ببینم تا الان چه فکری کرده‌اید؟ به چه نتیجه‌هایی رسیده‌اید؟» هر دو سرمان را تکان می‌دهیم که یعنی «هیچی.» من می‌گویم: «بابا به نظر شما چه هدیه‌ای می‌تواند معلم‌های ما را خیلی خیلی خوش حال کند؟ آخر، ما می‌خواهیم بابت چیزهای زیادی که به ما یاد می‌دهند از آنها تشکر کنیم.» بابا دستش را روی سرم می‌کشد و می‌گوید: «آفرین بر شما که می‌خواهید از معلم‌هایتان قدردانی







زمین‌های کشاورزی خود را به او بفروشد. او قصد داشت یک کارخانه‌ی گچ‌سازی بسازد و مردها را در کارخانه مشغول کار کند و حقوق خوبی به آنها بدهد. خیلی از مردها حرف او را گوش کردند و به هوای اینکه کارگری راحت‌تر از کشاورزی است و درآمد بیشتری دارد، زمین‌هایشان را به او دادند. یکی از مردها پدر مادربزرگتان بود. چند سال که گذشت و آن غریبه از فروش گچ حسابی پولدار شد، شروع به اذیت کارگران کرد. حقوقشان را به‌موقع نمی‌داد.



گوش نمی‌کردند و درسشان روزبه‌روز بدتر می‌شد. آقا معلم دلسوز از این موضوع خیلی ناراحت بود و همیشه سعی می‌کرد با بازی‌های مختلف بچه‌ها را به درس علاقه‌مند کند اما آنها باز هم توجهی به درس نداشتند. یک روز مادربزرگ و دوستانش تصمیم گرفتند برای معلمشان هدیه‌ای تهیه کنند. با هم قرار گذاشتند هر کدامشان مقداری پول بیاورد و پول‌ها را روی هم بگذارند تا بتوانند هدیه‌ای برای او تهیه کنند. بچه‌ها پیش باباهایشان رفتند و از آنها پول خواستند اما بیشتر باباها پول نداشتند. بچه‌ها خیلی ناراحت شدند. یک روز قبل از اینکه معلم سر کلاس بیاید، با هم صحبت کردند. یکی از بچه‌ها که درسش از همه بهتر بود گفت: «بچه‌ها به نظر من، برای معلممان هیچ هدیه‌ای بهتر از این نیست که خوب درس بخوانیم. من آقا معلم را می‌شناسم. او از اینکه ما درس نمی‌خوانیم خیلی ناراحت است و غصه می‌خورد. اگر ما بتوانیم درسمان را خوب بخوانیم او را خیلی خوش حال می‌کنیم.»

آنها هم چاره‌ای جز ادامه‌ی کار در کارخانه نداشتند. کم‌کم وضع مالی‌شان بد شد. آن موقع مادربزرگ و دوستانش خیلی اهل درس خواندن نبودند. بیشتر وقت‌ها مشغول بازی با هم بودند. معلم آنها مرد مهربانی بود که هر روز از شهر، راه زیادی می‌آمد تا به بچه‌های روستا چیزهای خوب‌خوب یاد بدهد. بچه‌ها با اینکه معلمشان را خیلی دوست داشتند ولی به حرف‌های او

همه‌ی بچه‌ها به فکر فرو رفتند. یکی از بچه‌ها که از بقیه بزرگ‌تر بود گفت: «بچه‌ها من هم می‌خواهم از این به بعد خوب درس بخوانم تا آقا معلم را خوش حال



مواد غذایی استفاده می‌کردند. احتمالاً خانواده‌های روستای مادر بزرگ هم این روش‌ها را بلد بوده‌اند.» بابا گفت: «بله دخترم، همین‌طور است. الان هم در بعضی روستاها مواد غذایی را طوری نگهداری می‌کنند که به یخچال نیاز نباشد.»

بابا ادامه می‌دهد: «خلاصه... در زنگ هنر هر کدام از بچه‌های روستا یک نقاشی کشیدند و به آقا معلم هدیه دادند. او هم نقاشی‌ها را یکی یکی نگاه کرد و به عنوان یادگاری پیش خودش نگه داشت.»

بابا می‌گوید: «خب، حسنا جان و حسن جان این هم قصه‌ی مدرسه‌ی مادر بزرگ. البته به نظر من هم برای یک معلم هیچ هدیه‌ای بالاتر از این نیست که دانش‌آموزانش درسشان را خوب بخوانند. و اما کمک من به شما. من و بقیه‌ی پدرها و مادرها با کمک نماینده‌ی انجمن اولیا و مربیان، هدیه‌ای برای معلم‌هایتان تهیه کرده‌ایم.»

من و حسنا بابا را می‌بوسیم و از ایشان تشکر می‌کنیم و به اتاق می‌رویم. به حسنا می‌گوییم: «آبجی جان، می‌شود از امروز به من کمک کنی تا درس‌م بهتر شود؟ آخر دوست دارم بهترین هدیه را به معلمم بدهم.» حسنا می‌خندد و مرا می‌بوسد و می‌گوید: «چشم آقا داداش مهربانم.»



«بعد همه‌ی بچه‌ها قول دادند که به هم کمک کنند تا درسشان بهتر شود. بعد از چند هفته آقا معلم از همه‌ی بچه‌ها یک امتحان گرفت. فردای روز امتحان آقا معلم برگه‌ها را اسر کلاس آورد. او خیلی خوش حال بود. بیشتر بچه‌ها نمره‌های خوبی گرفته بودند. آقا معلم گفت: «بچه‌ها من امروز خیلی خوش‌حالم و دیدن نمره‌های خوبتان بهترین هدیه‌ای است که تا حالا گرفته‌ام.» بچه‌ها هم برای تشکر از آقا معلم مهربان، برای او از خانه خوراکی آوردند. یکی ماهی‌دودی، یکی ترشی، یکی انجیر و توت خشک و یکی ...»



حسنا می‌گوید: «بابا ما امسال در درس «از گذشته تا آینده» کتاب علوم خوانده‌ایم که چون مردم در گذشته یخچال نداشتند از روش‌های دیگری برای نگهداری